

برای پدرم که حاجی شد

سید امیرحسین میرحسینی

بعد یک عمر منتظر ماندن
اسم بابا درآمده امسال
شادی از چشم‌هاش معلوم است
همه خانه سرخوش و خوشحال

یازده سال منتظر مانده
زائر خانه خدا بشود
یازده سال گریه می‌کرده
راهی مروه و صفا بشود

وقت رفتن برای بدرقه‌اش
همه تا پای کاروان رفتیم
زیر قرآن کمی تبسم کرد
گفت نامهربان، گران، رفتیم

هر کسی حاجتی به او می‌گفت
بچه‌ام را دعا بکن حاجی
مادرم مدتی است بیمار است
جای ما هم صفا بکن حاجی

در مدینه بقیع یادم باش
هر کسی داشت خرده حاجاتی
خواهر کوچکم صدایش زد
یک لباس عروس و سوغاتی

رفت بابا سوار ماشین شد
بُغض مادر که ناگهان ترکید
گفت با گریه و دعایی خواند
به سلامت برید و برگردید

تلفن زد پدر به او گفتم
ریسه‌های حیاط را بستم
کار دارد هنوز کوچه ولی
سخت دل‌تنگ و منتظر هستم

گفت مُحرم شدیم در شجره
حس وحالش شده است معراجی
گفت باید کچل شوم پسرم
بعد از این‌ها به من بگو حاجی

خواهرت هر چه گفته بود آن‌جا
همه را یک به یک خریدم من
راستی، ساعتی که تو گفتی
هر چه گشتم ولی ندیدم من

گفت چون که مدینه اولی است
قبل عید غدیر می‌آید
کارها را عقب نیندازم
به خیالی که دیر می‌آید

تلفن قطع شد و ما هر روز
از رسانه پی‌خبر بودیم
گاه مشعر و گاه هم عرفات
چشم‌گردان، پی‌پدر بودیم

روز قربان حدود ساعت ده
خبری زود حرف مردم شد
کشته‌های زیاد در عرفات
عید در کام مادرم گم شد

زنگ خانه مدام هی می‌زد
خبر از مکه و منا دارید؟
پدر آیا سلامت و خوب است؟
صدقه هم کنار بگذارید

خواهر کوچکم نمی‌فهمید
مادرم منحنی و خم شده بود
انتظار و سکوتِ نافر جام
خانه کسر تمام غم شده بود

اسم‌ها را دوباره می‌خواندیم
دارد آمار می‌رود بالا
صد و ده، نه دویست، نه سیصد
ناگهان اسمی آشنا حالا



مادر از حال رفته غش کرده
چند زن دور او به دلداری
خواهرم کوچک است دق نکند
پس کجایی پدر بیا یاری
صوت قرآن صدای الرحمان
راه را طی نکرده برگشتیم
خواب هستم و یا که بیدارم
چقدر زود بی پدر گشتیم

گفته بودی که زود می آیی
قول دادی درست قبل غدیر
پای قولت چرا نماندی پس
حق بده پس اگر شدم دلگیر

داده بودم برات بنویسند
روی یک پرچم بلند سه رنگ
پدرم حج و سعی تو مقبول
و کنارش دو بیت شعر قشنگ

چقدر نقشه بود توی سرم
مثلاً نقل وقت آمدنت
گوسفندی برات سر ببریم
یک عرق چین به رنگ پیرو هنت

کارت هایی که نام تو خورده
دعوت دوستان به صرف نهار
چه بگویم به دخترت بابا
نه نمانده برایش صبر و قرار

چه کسی می دهد به او پاسخ
گونه ای که به او زیان نرسد
کاش ساکی که پر ز سوغاتی است
هرگز این جا به دستمان نرسد

چه قدر زود دیر شد بابا
خستگی مانده است توی تنم
از سفر قبل آمدن باید
ریسه ها را یکی یکی بکنم

راستی گویا اجل نگذاشت
سر خود را کچل کنی بزنی
گفته بودی بگویمت حاجی
حاج بابای مهربان منی •

